

## کودکان پناهجو سرگردان در برزخ بی ثباتی!

از دوم نوامبر، پناهجویان ایرانی در استکهلم، به مدت سه روز دست به تحصن زده اند. گزارش کوتاه از کودکان در این تحصن:

فرزاد ادیبی

بیرون لوکال متحصنین، سه کودک خردسالان، از فرصت پدید آمده استفاده کرده اند و دست در دست هم، خنده سر می دهند و در زمین کوچکی که از چمن یخزده پاییزی تکمیل شده، فارغ از بحث های دراماتیک گرفتن اقامت و پناهنده گی، باهم بازی می کنند. برای سارینا، ۷ ساله، واقعاً فرصتی طلایی است که بعد از تنهایی طولانی در یک اتاق کوچک، می تواند با دوستان جدیدش، آیدا ۷ ساله، و هلیا ۵ ساله، ساعتی را بازی کند و فضا را از خنده کودکانه اش، پر کند. مادر سارینا می گوید که مدت پنج سال است در سوئد هستند، جواب منفی گرفته اند و در حال حاضر مخفی هستند. او در باره سارینا می گوید که "شبها تو خواب، جیغ می زنی و از خواب می پرد. هفته پیش هر چه اصرار کردم که او را بیرون ببرم و کمی در شهر و پارک بگردیم، قبول نمی کرد، میگه، حوصله ندارم، می خواهم توی خونه بمونم". چشمانش پر اشگ می شود و ادامه می دهد، "آخه بچه ای، دوستی، همسن و سالش نیست که بتونه باهاش بازی کنه، تنهای تنهاست، مخفی هستیم، مدرسه هم نمی تونه بره."

مهشید یازده ساله، تنها آروزیش، گرفتن اقامت است. مادر مهشید با نگرانی از وضعیت بحرانی او می گوید، "بعد از اینکه جواب منفی گرفتیم، مهشید خیلی عصبی شده و دائم ناخونش رو می خوره و یک چشمش باز و بسته میشه، چشمک می زنه، دو ساله که توی یک اتاق کوچک منتظر اقامتیم." مادر مهشید از پسر پانزده ساله اش می گوید که حاضر نیست در همچنین جلساتی حاضر شود، این جلسات و بحث اقامت و دیپورتی، بشدت عصبی اش می کند.

مادر پیمان هفت ساله از خواسته ها و سؤالهای پیمان می گوید، "چرا شایان همه چی داره، اتاق داره، کامپیوتر داره اما من ندارم؟ چرا ما هر دو ماه باید خانه یکی باشیم، پس خانه خودمان کجاست؟ چرا تو کار نمی کن؟ چرا ما پول نداریم؟ پریرسا مادر پیمان و پیمان، به مدت نه ماهه که در سوئد هستند. "تنهایی با یک بچه خیلی سخته، اونهم بچه ای پدرش در دسترسش نیست و دائم در جستجو است، انگار چیزی را گم کرده، بشدت حساس شده، حتی جاری شدن کلمه پدر از زبان بچه ها، باعث عصبیت و ناراحتی پیمان می شود، معلمش در یک تماس با من گفت که این بچه خیلی عصبی و پرخاشگر است و گاهی هم بر سر موضوعی بی اهمیت قصد جان همبازیش را می کند، همین چند روز بی دلیل، دو ساعت گریه می کرد، نمی دانم باید چیکار کرد؟" پریرسا بغضش را می خورد و به کمک دیگر پناهجویان در آشپزخانه می رود.

مادر هلیا و آیدا می گوید که آیدا ۱۵ ماهه پدرش را ندیده، همین امر به شدت تأثیر منفی روی او گذاشته، شبها از خواب می پره، دو نوع قرص اعصاب می خوره، یکی ضد تشنج و دیگری ضد اضطراب.

بهناز مدت پنج سال است که در سوئد منتظر اقامت است. با دو کودک ۱۱ ساله و ۱۳ ساله به سوئد آمد. پسر بزرگش مدتی پیش روانپزشک می رفته اما دیگه نمی خواهد بره، چون فکر می کنه که حالش بدتر میشه، وقتی روانپزشک از شنیدن حرفهای او، فقط گریه می کنه، او به نقل از پسر بزرگش می گوید "اگر تا آخر عمرم هم در سوئد مخفی زندگی کنم، به ایران برنمی گردم، من برای زندگیم توی سوئد، برنامه ریزی کردم."